سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 25

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) [1]

به عنوان مقدّمه دو سه مطلب را حضور محترم آقایان اهل علم و دانشمندان عرض می‌کنم. پس از بیان این مقدّمات، نتیجه مطلوبه به دست همه خواهد رسید. و تا آن جایی که ممکن است کوشش می‌کنم که مطالب ساده‌تر گفته شود. اگر فقط اهل علم حضور داشتند، برای من راحت‌تر بود. امّا ناچار هستم مطلب را تنزّل بدهم به صورتی که عموم هم ان شاء الله تناول کنند.

مقدّمه و مطلب اوّل این است: فیض خدا غیرمتناهی است. فعّالیت حقّ متعال، محدود به حدّی نیست، بر خلاف ممکنات، حتّی پیغمبر9 که فعالیتشان محدود است. مرتبه پیغمبر9 با درجه وجودی و مرتبه موجودیت خود پیغمبر9 متناسب و متلازم است. پیغمبر9 محدود است و «ممکن» است؛ او، خدا نیست. چون ممکن است و محدود به حدّ امکان است، فعالیت ایشان هم محدود است. ولی خدا، این چنین نیست. خدا غیرمتناهی است بلکه فوق غیرمتناهی است، شدّتاً عدّتاً مُدّتاً. یعنی هر چه شما درباره خدای متعال و صفاتش و بلکه افعالش و فعالیتش تصوّر کنید و بخواهید آن‌ها را به یک حدّی برسانید، باز به جایی نمی‌رسید. هر چه عقل شما جلو برود، باز در واقع هیچ جلو نرفته است.

به عنوان مثال، یک مَثَل عامیانه بزنم. مثلاً شما خیال بفرمایید خداوند در خلاقیتش در مورد افراد انسان، چقدر خلق می‌کند؟ آیا او میلیارد میلیارد میلیارد بشر خلق می‌کند؟ عقل می‌گوید: «نه، بیشتر است!» صد مرتبه میلیارد را در هم ضرب کن. میلیارد را در میلیارد هی ضرب کن. آیا

حاصلضرب، عدد فعل خدا در بشر است؟ نه. عقل می‌گوید: «نه، بالاتر است. فعالیت خدا شدیدتر است. فعالیت خدا بیشتر است.» هر چه قدر که عقل تو جلو برود، باز فعالیت خدا به آن حدّ عقل تو محدود نیست. فعالیت خدا، بی‌پایان است.

«بی پایان» می‌دانید یعنی چه؟ یک وقت می‌گوییم: ده سال، یک وقت می‌گوییم: صد سال، یک وقت می‌گوییم: هزار سال، یک وقت می‌گوییم: یک میلیون سال، یک وقت می‌گوییم: یک میلیارد سال، یک وقت می‌گوییم: صد میلیارد سال، همین طور برو. همه این‌ها که با رقم بیان می‌شود، به حدّ همان رقم محدود است. ولی خدای متعال این طوری نیست. فعالیت و فیاضیت خدا، محدود به هیچ حدّی نیست، نه از حیث عدد افعال و نه از حیث کیفیت فعل. و خدا باید این طور باشد. توجّه می‌فرمایید؟

فیاضیت خدا، فوق تناهی است؛ فیاضیت خدا، بی‌پایان، بلکه بالای بی‌پایان است. بالایی‌اش هم به بی‌پایانی است. نمی‌توانیم بگوییم: فیاضیت خدا، ده درجه بالای بی‌پایانی است. نمی‌توانیم بگوییم: صد درجه بالای بی‌پایانی است. بلکه فیاضیت خدا، به طور بی‌پایان، بی‌پایانی است. او، این طور است. این، از طرف خداوند.

از این طرف، ماهیات امکانیه و استعدادات مختلف هم غیرمتناهی است. این‌ها هم متناهی به حدی نیست. آن فاعل که خدا باشد و این قابل که ماهیات باشد، این دو محال است دفعتاً به یک فیض ظاهر و بارز شود. دفعتاً، محال است. چرا؟ به جهت این که آن غیرمتناهی و بی‌پایان است و در این عالم امکان که وجود بگیرد، محدود می‌شود. غیرمحدود در محدود نمی‌گنجد. اقیانوس آرام در یک حوض مسجد سید رحمة‌الله‌علیه نمی‌گنجد. دفعتاً بخواهند اقیانوس اطلس، آرام یا آتلانتیک را در این حوض بگنجانند، محال است؛ جا نمی‌شود. این حوض کوچک است، آن اقیانوس بی‌اندازه بزرگ است. اقیانوس آتلانتیک به میلیارد میلیارد میلیارد درجه از حوض این مسجد بزرگ‌تر است. بخواهی دفعتاً آن را وارد این حوض کنی، ممکن نیست، محال است و در آن جا نمی‌گیرد. امّا به تدریج و در زمان ممتد یعنی مثلاً در یک میلیون سال، اگر بخواهی این اقیانوس را در این حوض وارد کنی، هی بیاید و برود و بیاید و برود، ممکن است.

این مثال را خوب فهمیدید؟ دلم می‌خواهد طوری مطالب را بیان کنم که این نوجوانان و آقازاده‌های مجلس ما هم بفهمند. مطلب خیلی شامخ و عالی است. اگر بخواهم طبق اصطلاحات علمی بگویم،

زود می‌گویم و زود هم رد می‌شوم. راحت هم هستم. اما دلم می‌خواهد عموم هم یک چیزی حالی‌شان شود!

اقیانوس اطلس را بخواهید در یک نوبت در این حوض بیاورید، محال است. کبیر در صغیر نمی‌گنجد. توجّه فرمودید یا نه؟ ولی به تدریج و به مرور، می‌توانید اقیانوس را در این حوض عبور بدهید. این که دیگر برایتان خوب روشن است؟ این مثالی بود که گفتم و مطلب از این مثال بالاتر است. ولی برای فهماندن مطلب، چاره نداشتم که این مثال را بگویم. به قول علما، «مثال، از جهتی مُقرّب است و از جهاتی مُبعّد است.» این «جهت» مطلب را می‌خواهم بفهمید. کبیر را در صغیر نمی‌توان گنجانید. مسجد را نمی‌توان در این شبستان جا داد. اقیانوس را نمی‌توان در حوض جا داد، مگر به تدریج؛ هی بیاید و هی برود. درست است؟

این را که مِن باب مثال، خوب فهمیدید، آن وقت از همین جهت بگیرید. فیض غیرمتناهی حقّ در کاسه وجود امکانی و در ظرف امکانی، جز به توالی و تدریج، جور دیگری محال است که جمع شود. لهذا -و به جهات دیگری که حالا آن جهات را متعرّض نمی‌شوم- فیض حقّ متعال توالی پیدا می‌کند: اول، دوم، سوم، چهارم، همین طور بگیر و برو.

آقایان اهل علم، توجّه کنید! این توالی، در طرف ازل، مبدأ دارد. ما به غیر از یک ازلی، ازلی‌های دیگری نداریم. آن یک ازلی، خداست که اوّل و مبدأ ندارد. هر چه تصوّر کنید، پس از اوست. ولی غیر خدا مبدأ دارد.

این جا، ارسطو یک حرفی دارد که من خیلی خوشم آمده است. تنها حرفی که ارسطو گفته و مطابق معارف اسلام و معارف حقّه است، این حرف است. می‌گوید: «فَعَلَ با ازلیت منافات دارد.» یعنی در ممکنات، ممکن ازلی نداریم و درست هم می‌گوید. در این‌جا، کمر فلسفه بشری می‌شکند. بخواهم وارد آن بحث شوم، از مطلبم دور می‌افتم. برای اهل علم مفید است امّا برای شماها فعلاً آن فایده را ندارد. «فَعَلَ با ازلیت منافات دارد.» راست می‌گوید. «ممکن» محال است مبدأ حدوث نداشته باشد. نهایت، حدوث همان که میرداماد گفته است: حدوث دهری. ممکنات، ابتدا دارند. خدا بود و غیر خدا، هیچ چیز و هیچ کس نبود. حتّی خاتم‌الأنبیاء9 مبدأ دارد. در روایات هم داریم که خدای متعال، نور این پیغمبر9 را از نور عظمتش اختراع کرد. پس معلوم می‌شود خدا بود و این پیغمبر9 نبود. پیغمبر9، فعل خداست و مختَرَع است. او، صنع خداست. نبوده و خدا، او را «بود» کرده است. فرق بین خدا و پیغمبر9 هم همین است. خدا بوده و ایشان نبوده است. خدا، ایشان را

«بود» کرده است. توجّه فرمودید؟ این در جانب ازل که معلوم شد فقط یک ازلی وجود دارد و آن هم، خداوند متعال است.

و امّا در جانب اَبَد، نه! مطلب به گونه دیگری است. خداوند به ابدیت خودش، موجوداتی را نگه می‌دارد. (کلُ مَنْ عَلَیها فانٍ وَ یبْقی وَجْهُ رَبِّک ذُو الْجَلالِ وَ الْإکرامِ) [2] .

حیفم می‌آید نگویم و رد شوم. بزرگان علم تشریف دارند. رفقای طلبه‌های من که خداوند به عزّ امام زمان7 آنان را مؤید و مسدّد بدارد، تشریف دارند. حیفم می‌آید اشاره نکنم و رد شوم.

آقایان اهل علم! این آیه را دقّت کرده‌اید؟ (کلُ مَنْ عَلَیها فانٍ) یعنی: «کلُّ مَنْ عَلَی اَرضِ الْوُجود» یا «عَلَی اَرْضِ الْاِمْکان»، فانی است. هر چه در عالم امکان است، فانی است. در فنای کلّی، همه فانی می‌شوند. (وَ یبْقی وَجْهُ رَبِّک). «وجهُ الله»، باقی است. «وجهُ الله»، غیر خداست. وجهُ الله است که پیغمبر9 می‌گوید: «من وجه الله هستم.» ائمه: می‌گویند: «ما وجه الله هستیم.» [3] وجهُ الله، همین چهارده وجه هستند. عدد ابجد «وجه» هم چهارده است: «و» شش، «ج» سه، «ه» پنج؛ که مجموعاً می‌شود چهارده. اهل‌بیت: می‌گویند: «ما وجه الله هستیم.» قرآن می‌فرماید: (وَ یبْقی وَجْهُ رَبِّک) یعنی: وجه پروردگارت باقی می‌ماند. آن وقت در این آیه، «ذی الجلال» نیست. خوب دقّت کنید: «ذی الجلال» نیست. (ذُو الْجَلالِ) است. (ذُو الْجَلالِ)، صفت «وجه» است، نه صفت «رب». اگر «ذو الجلال»، صفت «رب» بود، چون «رب» مضاف‌الیه و مجرور است. پس این جا می‌بایست «ذی الجلال» بگویند. در حالی که این صفت، صفت «وجه» است، (ذُو الْجَلالِ وَ الْإکرامِ). خودِ «وجهِ خدا»، صاحب جلالت است. «وجهِ خدا»، صاحب اکرام است. «وجهِ خدا» بزرگتر از فهم ماست. «وجه الله» کیست؟ پیغمبر9 و ائمه: و حضرت فاطمه زهرا3، وجه الله هستند.

این چهارده تا، باقی به «بقای» خداوند هستند، نه به «ابقای» خدا. باز این کلمه، یک عنایت دیگری دارد. سایر ممکنات باقی به ابقای خدا هستند، ولی این‌ها باقی به بقای خدا هستند. این جا یک عنایت دیگری است. حالا این پیشکشتان! فعلاً نمی‌توانم بگویم.

خوب! به مطلب برگردم. از طرف ابد، بی‌پایانی برای ممکنات هست. خدا در بهشت عنبر سرشت نگهشان می‌دارد، که شما آن‌جا هستید ان شاء الله. بنده را هم بدانید، غیر آن‌جا، جای دیگری نمی‌روم! شما هم نروید، طلبه‌ها! اصلاً آب و هوای غیر بهشت با مزاج شما طلبه‌ها نمی‌سازد! از حالا ملتفت باشید! کلید در بهشت هم «یا علی» است. این را بدانید! می‌خواهید کوبه بزنید تا در را

باز کنند، صدای «یا علی» بلند می‌شود. این‌ها به حقّ حقّ، اسرار است که به شما می‌گویم. در بهشت، بخواب و بخور است! البتّه خواب ندارد، همش بیداری است. بخور و کیف کن! (أُكُلُها دائِمٌ) [4] . إلی الأبد، بخور و کیف کن! شما این را بدانید: تنبل خانه‌ای بهتر از بهشت نیست! حور هست، قصور هست، غلمان هست، وِلدان هست، انهار هست، اشجار هست، بلبل‌ها هست. اوه اوه اوه! «أَعْدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ» [5] . خدا برای شما یک چیزهایی آماده کرده که به عقلتان نمی‌رسد، به گوشتان هم نخورده، چشمتان هم ندیده است. إلی‌الأبد، به ابدیت خدا. شمر ولدالزنای پدرسگ، ابن‌سعد حرام‌زاده، و امثال آن‌ها هم در جهنّم، إلی‌الأبد هستند. تا خداوندی خدا هست، آن‌ها هم در سجّین، دوام وجود دارند؛ شما در علیین، دوام وجود دارید. آن‌ها در عذاب هستند. عذاب هم از «عذب» نیست. محیی‌الدین عربی غلط فهمیده است. آخوند ملاصدرا هم بی‌جهت تامّل کرده است. عذاب، عذاب الیم و دردناک است. تا خداوندی خدا هست، این‌ها باید عذاب دردناک بکشند و اگر بحث معاد شروع می‌کردم و مقتضی می‌شد، برایتان مثل این چراغ‌ها روشن می‌کردم که خلود و ابدیت در عذاب، مطابق حکمت خداست. اگر غیر از این بشود، ظلم است. ملتفت باشید!

این حرف‌های بچّه‌گانه که «پنجاه سال معصیت کرده، چرا تا خداوندی خداست عذاب بشود؟»، این‌ها بچّه‌گانه است، نمی‌فهمند. اگر شرح بدهم، آن وقت شما می‌فهمید. کاری که خدا با معذّبین مخلّدین در عذاب می‌کند، عین حکمت و ثواب است.

به هر حالت، در طرف ابد، ابدیت برای ممکنات هست به ابدیت خدا. ولی در طرف ازل، ازلیت برای هیچ کس نیست جز خود خدا. تمام ممکنات، مبدأ وجود دارند؛ یعنی نبودند و «بود» شدند.

ازلی، فقط خداست. ابدی بالذات هم خداست. ولی ممکنات به ابدیت خدا ممکن است ابدیت پیدا کنند.

آن فیض غیرمتناهی و آن اقیانوس عجیب که سر و ته ندارد، حدّ محدود ندارد، محال است دفعتاً در این عالم که محدود است، وجود پیدا کند. ناچار توالی پیدا می‌شود. موجود اول، موجود دوم، موجود سوم، همین طور برو الی غیر النهایة. پس موجودات اوّل و دوم پیدا می‌کنند. موجودات، مقدّم و موخّر پیدا می‌کنند. لذا حضرت خاتم‌الانبیاء ابوالقاسم محمد9 به جابر فرمودند: «یا جابر! اوّلُ ما خلقَ الله نور نبیک» [6] . اوّل چیزی که خدا خلق کرد و آفرید و از نور عظمت خودش مشتقّ کرد و اختراع کرد -که حالا اختراع و ابداع و تکوین این‌ها معنایش چیست؟ وقت نیست- نور خاتم‌الانبیاء9 است. «ثمّ» در درجه دوم، نور علی‌بن ابی‌طالب7؛ «ثمّ» در درجه سوم، انوار

ائمه: است؛ و بعد به نظام آفرینشی که دارد، که از انوار ائمه:، انوار انبیاء آفریده شد؛ بلکه انوار انبیاء، از نور خود پیغمبر9 اشتقاق پیدا کرد. بعد از انوار انبیاء، فرشتگان و از انوار فرشتگان، به نظام خلقتی که در روایات گفته‌اند، مخلوقات دیگر را آفرید.

آقایان اهل علم! شما خیال می‌کنید که روایات شما، نظام آفرینش را بیان نکرده‌اند؟ اتفاقاً کردی بیان کرده‌اند! باید بروید روایات را بخوانید. دردِ بی‌درمان ما این است که اهل علم ما هم کمتر به همه روایات توجّه می‌کنند.

این کتاب پوسیده‌های مصری و غیرمصری را دور بریزید. بروید روایات را نگاه کنید. روایات، دریا دریا مطالب علمی حتّی در طبیعیات آورده‌اند. شمال خیال می‌کنید اسلام، فقط الهیات آورده است؟ طبیعیاتی آورده که حتّی فکر را خیره می‌کند. من درسش را خوانده‌ام و درس آن را برایم گفته‌اند. هیولا چیست؟ برهان فصل و وصل کدام است؟ برهان قوّه و فعل کدام است؟ این‌ها همه چرت و پرت است که این اروپایی‌های قدیم، یعنی یونانی‌ها به فکر خودشان درست کرده‌اند و بعد هم هارون ملعون این مطالب را کشاند، آورد و به آسیاب دین مسلمان‌ها ریخت. بعد هم حکمای اسلام یک چیزهایی قاطی پاتی‌اش کردند! ولی شما لازم است روایات را خالص بخوانید.

پس به نظام آفرینش، خداوند خلق کرد اشیاء را و خلق هم می‌کند إلی‌الأبد و این مخلوقات، مقدّم و مؤخّر دارند. این مقدّمه اول.

امّا مقدّمه دوم. مطلب دوم که باید بگویم این است که: چون چنین است که محدود، گنجایش نامحدود را ندارد، پس خلق خدا رتبه‌ها و درجه‌ها پیدا می‌کند: اوّل می‌شود، دوم می‌شود، سوم می‌شود، مقدّم می‌شود، مؤخّر می‌شود. به توالی قرار است بیاید، دفعتاً ممکن نیست. این عالم گنجایش ندارد. این حوض، گنجایش اقیانوس آتلانتیک را ندارد. این عالم هم گنجایش آن فعّالیت و فیاضیت غیر متناهی، بلکه فوق غیر متناهی را ندارد. لذا درجه پیدا می‌شود، رتبه پیدا می‌شود. این هم مطلب دوم.

مطلب سوم. هر چیزی که جلوتر است و مقدّم‌تر است و اوّل است، آن اشرف است از آن که دوم است و سوم است و مؤخّر است. باز برایتان یک مثال بزنم. همه وقت باید به مثال محسوس، مطالب معقوله را بیان کرد.

میرفندرسک، یک قصیده‌ای دارد که دو بیت اوّلش به درد من می‌خورد. می‌گوید:

چرخ با این اختران ، نغز و خوش و زیباستی صورت زیرین اگر با نردبان معرفت

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی بر رود بالا همان، با اصل خود یکتاستی

ما ناچار باید از مثال‌های این عالم پایین، حقایق عالم بالا را به ذهن شما نزدیک کنیم.

آقایان! نور این چراغ را ببینید. این چراغ، مبدأ نور در این مسجد است. نورِ این چراغ، درجه و پایه دارد. اوّل و دوم و سوم و مقدّم و مؤخّر دارد. خود این شیشه که در آن سیماب کرده‌اند و نور در آن سیماب جلوه‌گری می‌کند، در نظر بگیرید. اول، این شیشه نور را می‌گیرد؛ بعد نور می‌آید به فضایی که مجاور آن است. بعد به فضای مجاور آن، و همین طور به فضاهای مجاور می‌رود، تا هر جا که شعاع این نور می‌تواند برود. درست است؟

حال، هر چه نزدیک‌تر به این چراغ است، نورش بیشتر است. نور هرچه نزدیک‌تر به چراغ است، شدیدتر است. هرچه دورتر می شود، ضعیف‌تر است. این طور نیست؟ تا می‌رسد به جایی که با ظلمات، متشابک می‌شود و با ظلمات تقریباً مخلوط می‌شود که دیگر دیده نمی‌شود. لذا این چراغ، تا یک حدی روشن می‌کند؛ تا آخر دنیا را که روشن نمی‌کند! بیست متر، سی متر، یا در نهایت پنجاه متر را روشن می‌کند ولی روشنایی‌اش در متر پنجاهم مثل روشنایی‌اش در متر اوّل نیست. آن نوری که در متر اوّل است، روشنایی‌اش خیلی قوی است. متر دوم، یک خورده ضعیف‌تر، متر سوم، یک خورده ضعیف‌تر، تا می‌رسد به متر پنجاهم، که ضعیفه می‌شود! می‌رسد به جایی که با ظلمت فرقی ندارد. این یک مثال.

مثال دوم؛ یک بخاری را روشن کن. بخاری، داغ می‌شود و حرارت می‌دهد. ولی حرارت دفعتاً به همه فضا نمی‌رسد. یعنی تا بخاری را روشن کردی، فوری آن کنج شبستان گرم نمی‌شود. اوّل خود آن تنه بخاری گرم می‌شود و کم کم داغ می‌شود. بعد هوای مجاور آن، بعد هوای مجاور، بعد هوای مجاور، تا آن اندازه‌ای که آن آتش، قدرت دارد. حال عامل این آتش می‌خواهد زغال سنگ باشد، می‌خواهد هیزم باشد، می‌خواهد نفت باشد، می‌خواهد بنزین باشد، گاز باشد، هر چه می‌خواهد باشد، فرقی نمی‌کند. اول، بخاری خودش داغ می‌شود، بعد مجاور بخاری داغ می‌شود، بعد مجاور، بعد مجاور، تا آن آخر که دیگر فرض کنید حرارتش آن قدر ضعیف می‌شود که دیگر با برودت، فرق چندانی ندارد.

حال، هر کس به بخاری نزدیک‌تر است، داغ‌تر است. این دیگر مسلّم است. تو دور از بخاری هستی، می‌لرزی؛ می‌گویی: «نزدیک بخاری بروم ، چون حرارت نزدیک بخاری از آن دور،

بیشتر است.» پس هرچه به منبع حرارت نزدیک‌تر است، حرارت قوی‌تر است. هر چه دورتر می‌شود، ضعیف‌تر می‌شود. همین دو تا مثال برایتان بس است.

خداوند، نور آسمان‌ها و زمین است. (اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) [7] ، منبع نور وجود، خداست. منبع نور حیات، منبع نور علم، منبع نور قدرت، منبع نور محبّت، منبع نور سلطنت، منبع نور کبریائیت، منبع نور عزّت، منبع نور هیمنت، منبع نور سلامیت و سِلمیت، منبع نور مؤمنیت، همین طور برو تا به آخر اسماء خدا و صفات حقّ تعالی، خدا منبع این انوار است. هر کس نزدیک‌تر است، نورش قوی‌تر است. آن کس که نور حیات و زندگی را اوّل گرفته است، زندگی او قوی‌تر است از زندگی تمام این زنده‌ها و اَحیائی که بعداً نور حیات را گرفته‌اند. آن که اوّل است و به طامس نور احدیت و به اقیانوس نور الوهیت نزدیک‌تر است، او علمش از همه شدیدتر است؛ قدرتش از همه شدیدتر است؛ عزّتش از همه بیشتر است؛ عظمتش از همه بیشتر است؛ قدّوسیتش و پاکی‌اش از نواقص، از همه بیشتر است.

خاطرتان هست آن شب‌هایی که من در موضوع توحید صحبت می‌کردم، می‌گفتم: «خدا، قدّوسِ قدّوس است. خدا سبّوحِ قدّوس است.» این‌ها، تکرار نیست. التفات فرمودید؟ «اسم» خدا، قّدوس است. «اسم» او، سبّوح است. قرآن هم می‌گوید: (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّک) [8] . اهل علم! این عبارت، عنایتی دارد. قرآن را با دقّت بخوانید. اسم خدا سبّوح است، پس تسبیحش کن. ائمّه: فرموده‌اند: «نَحْنُ وَ اللهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی» [9] . اسم خدا، ما هستیم. اسم تکوینی خدا، خاتم‌الأنبیا9 است. خود این بزرگواران، سبّوح هستند.

امّا بنده؛ اگر یک سر سوزن به یک اقیانوس بزنی، آن هم یک اقیانوس بزرگ، چقدر نم برمی‌دارد؟ بنده از نظر اصل حیات، شاید یک سر سوزن نم، از یم سبّوحیتِ سلمان را داشته باشم.

این بحث، یک دامنه‌ای گسترده است. اگر در این مجلس نمی‌بود و فقط طلبه‌ها بودند، پرده را برمی‌داشتم! شما چه خیال می‌کنید؟ نظام آفرینش را چطور خیال می‌کنید؟

پس هر چیزی که نزدیک‌تر شد، هر چیزی که اوّل شد و هر کس که اقدم و مقدّم‌تر شد، قوی‌تر است، شدیدتر است، شریف‌تر است، عالی‌تر است، بزرگ‌تر است. هر چه پایین می‌آید، دنی می‌شود، اَدنی می‌شود، پست‌تر می‌شود، ضعیف‌تر می‌شود تا می‌رسد به آن آخر موجودات که از همه پست‌تر است، مثل شمر. التفات کردید؟ خواستم بگویم سگ، حیفم آمد! دیدم که سگ بر شمر شرف دارد و شمر از سگ هم پایین‌تر است.

این دو مطلب. مطلب اوّل این بود که خلقت و نظام آفرینش، اوّل و دوم دارد. از ناحیه خدا نقص نیست بلکه از این طرف نقص وجود دارد. فعل او هم غیر محدود است و در محدود نمی‌گنجد. او فی المثل، اقیانوس است و در حوض نمی‌گنجد. فیاضیت خدا، اقیانوس است و در حوض نمی‌گنجد. ناچار باید به تدریج و توالی و اوّل و دوم باشد. مطلب دوم این بود که هر کس که اوّل است، شریف‌تر است، قوی‌تر است.

امّا مطلب سوم. باز مثال بزنم. این چراغی که این‌جا روشن است، به محض این که روشن شد، اوّل من را روشن نمی‌کند، بلکه اوّل لامپِ خودش را روشن می‌کند. درست است یا نه؟ محال است تا لامپ روشن نشده، من روشن بشوم. تا این مسافتی که بین من و بین این چراغ است، روشن نشود، من روشن نمی‌شوم. نور بدون طی کردن این مسافت، به من نمی‌رسد و من را روشن نمی‌کند. به عبارت دیگر، «طفره» می‌شود و طفره هم محال است. بنده که می‌خواهم بالای این منبر بیایم، اوّل باید پایم را روی پله اوّل بگذارم، بعد دوم، بعد سوم، بعد چهارم، بعد بیایم این بالا بنشینم، قارقار و داردار کنم. درست است؟ ممکن نیست بدون این که این مسافت و پله‌ها را طی کنم، از زمین که بلند شدم، دفعتاً روی منبر بروم و بنشینم.

وجود پیغمبر9 واسطه فیض نور است برای من و آن نور محال است بدون واسطه برسد. این را دانستید؟ نور وجود، نور حیات، نور علم، نور قدرت، و همه انوار. تا از جانب حقّ به مقام نورانی خاتم‌الأنبیاء9 نرسد، محال است به علی‌بن ابی‌طالب7 برسد. محال است تا به مقام روحانیت علی7 نرسیده، به ائمّه: برسد. محال است تا به مقام روحانیت ائمّه: نرسیده است، به ارواح انبیاء برسد. ائمّه: مجرای فیض نور وجود هستند برای انبیاء. این‌ها مجرای فیض نور علم و قدرت هستند برای انبیاء. این مقام را در مورد بدنشان نمی‌گویم! مقام روحانیتشان را می‌گویم. این‌ها مجرای فیض علم هستند برای انبیاء. مجرای فیض قدرت هستند برای انبیاء و به همین ترتیب، انبیاء برای فرشته‌ها مجرای فیض هستند. اهل‌بیت: واسطه هستند و به تعبیر خودشان، حجاب و پرده‌دار هستند.

خداوند پرده‌ها دارد. آقایان اهل علم! شنیده‌اید در روایات می‌گویند: هفتاد هزار حجاب است؟ پیغمبر9 در سفر معراج از هفتاد هزار حجاب نوری گذشت! حجب نوری و پرده‌های نوری. این پرده‌های نوری مثل این پرده‌ها نیست که این جا پشت سر زن‌ها زده‌اند. پرده‌های نوری مانند: نور وجود، نور حیات، نور علم. این‌ها حجب حقّ هستند؛ بین حقّ و خلق، پرده‌هایی هستند. هر پرده‌ای، واسطه فیض است برای پرده پایین‌تر و تا فیض به حجاب اعظم و پرده‌دار بزرگ که حضرت

خاتم‌الأنبیاء9 است نرسد، محال است به پایین‌ترش برسد. گفتم که طفره، محال است. لذا آن نور تا به لامپ نرسد و از لامپ عبور نکند، به من نمی‌رسد. آن لامپ، واسطه فیض نور است برای من. آن حرارت بخاری تا از بدنه بخاری عبور نکند، به من که در مجاور بخاری نشسته‌ام، نمی‌رسد. پس بدنه این بخاری، واسطه فیض است برای من. توجّه فرمودید؟ بدون واسطه هم محال است نور هستی، نور زندگی، نور دانایی و نور توانایی به بنده برسد.

سه مطلب بیان گردید. مطلب اوّل این شد که فیض خدا متعدّد است و مقدّم و مؤخّر دارد. مطلب دوم این شد که هر کس که مقدّم است، او اشرف است، او اعلاست، او اعظم است و او بالاتر است. هر کس که دورتر است، اخسّ و پست‌تر است. مطلب سوم این شد که تا فیض به اشرف نرسد، به اخس و پست نمی‌رسد. هر اشرفی، واسطه فیض است برای شریف. هر شریفی واسطه فیض است برای خسیس، یعنی پست. هر خسیسی واسطه فیض است برای اخس، یعنی پست‌تر. پس اشرف، واسطه فیض است برای اخسّ. این سه تا مطلب.

این سه مطلب را دانستید؟ حال در عالم وجود، موجودات در قوس نزول و در قوس صعود، مراتب دارند. در قوس نزول، اولش خاتم‌الأنبیاء9 است و آخرش هم موجودات پستِ پست این عالم. در قوس صعود، اوّلش موجودات پست هستند، کم کم هر چه نزدیک‌تر می‌شوند، بالاتر می‌رود. مثلاً جمادات، اخس هستند و نباتات اشرف هستند؛ چون نباتات یعنی گیاهان، کمالات وجودی جماد را دارند با یک علاوه‌ای. آن علاوه چیست؟ نفس نباتی آن‌ها؛ یعنی در سه بُعد نمو دارند. نمو در طول و عرض و عمق دارند. فرض بفرمایید یک درختی امسال قطرش بیست سانتی‌متر است، سال آینده هشتاد سانتی‌متر می‌شود. قدش نیم متر است، یک متر و نیم می‌شود. در عمقش هم، ریشه‌اش می‌رود پایین. من باب مثل. پس نباتات علاوه بر جمادات، یک کمال وجودی دارند، پس اشرف هستند. کمال وجودی‌شان این است که نمو پیدا می‌کنند ولی جمادات نمو پیدا نمی‌کنند.

بالاتر از نباتات چیست؟ حیوانات. حیوانات بر نباتات، یک برتری ویژه‌ای دارند. همان نمو و نفس نباتی را دارند، و البتّه نفس حیوانی هم دارند؛ یعنی حرکت بالاراده دارند. یعنی هر جا دلشان می‌خواهد، می‌روند. گوسفند، چشمش به آن علف می‌افتد، به سمت آن طرف راه می‌افتد. بعد چشمش به چشمه آب می‌افتد، بالاختیار و الاراده به طرف آب می‌آید. اما نباتات این طور نیستند. درخت اراده ندارد که به اراده‌اش این طرف و آن طرف برود. آن در نظم طبیعی و به سیر نباتی، به یک سوی خاص باید برود. بید مجنون باید شاخه‌هایش وارونه بشود. درخت تبریزی باید

استوانه‌ای بالا برود. درست است یا نه؟ هر کدام، یک روش خاصی دارند. دیگر اختیار و اراده‌ای که تغییر بدهند، ندارند. امّا حیوانات این طور نیست و اراده و اختیار دارند. پس حیوان، وجودش کامل‌تر از نبات است.

برای این برتری، دلیل دیگری هم داریم. هزار خروار آب را فدای گیاهان می‌کنیم یا صد خروار گیاه را فدای حیوانات می‌کنیم اما بالعکس انجام نمی‌دهیم. درست است یا نه؟ هیچ وقت عالی را فدای سافل نمی‌کنند؛ پست را فدای بلند می‌کنند. عالی شریف را فدای دانی خسیس نمی‌کنند. گوسفند را در راه علف، سر نمی‌بُرند امّا علف را درو می‌کنند و پیش گوسفند می‌ریزند تا بخورد. از این راه فداکاری هم، شریف و غیر شریف و عالی و دانی را به دست می‌آوریم.

بالاتر از حیوان چیست؟ انسان است. انسان همان کمالات حیوان یعنی حرکت بالاراده را دارد، با یک شعور راقی دیگری که شعور عقلی او باشد. انسان دارای عقل است، دارای قوّه مدرکه کلیات است. حیوانات این قوّه را ندارند. پس انسان عالی‌تر است. چون همان کمالات حیوان را دارد با اضافه‌ای. و لذا حیوان را فدای انسان می‌کنند. کبک‌ها، تیهوها، درّاج‌ها را سر می‌بُرند، افطار می‌آورند و در دیس می‌گذارند، شما می‌خورید! هیچ وقت شده یک آدمی را سر ببُرند، ببَرند پیش یک کلاغی بگذارند که کلاغ، آن انسان را بخورد؟ ابداً! انسان را فدای حیوان نمی‌کنند بلکه حیوان را فدای انسان می‌کنند. گوسفند را چاق و پروار می‌کنند، قورمه و قَوَرمه‌اش می‌کنند، می‌آورند خدمت شما تا نوش جان بفرمایید. شما را که قورمه و قیمه نمی‌کنند، پیش بره ببرند، به آن گوسفند بگویند: بگیر بخور! هیچ در عالم وجود شنیده‌اید که یک بشری را بردارند قیمه قورمه‌اش بکنند، پیش گوسفند ببرند و بگویند: «بفرمایید.» نه! امّا آن راسته گوسفند را کباب برگ می‌کنند. گوشت راسته پشتش را ته چین می‌کنند چون از همه نازک‌تر است! گوشت رانش را کباب حسینی می‌کنند. سر افطار خدمت شما می‌آورند و می‌گویند: «حضرت حجة‌الاسلام، نوش جان بفرمایید!» امّا هیچ وقت شده است یک انسانی را قیمه قورمه کنند؟ نه! عالی را فدای سافل و نازل نمی‌کنند بلکه سافل را فدای عالی می‌کنند. از این راه می‌فهمیم انسان بر حیوانات شرف دارد؛ این اشرف است و آن اخس است.

حال توجّه کنید: در انسان‌ها افرادی پیدا می‌شوند که نسبت آن‌ها به افراد نوعی انسان، مانند نسبت انسان به حیوان است. او کیست؟ «انسان کامل». انسان کامل کیست؟ انسان کامل آن کسی است که در چهار جهت حکمت عملی، حدّ وسط را داشته باشد. یعنی دارای حکمت، دارای عفّت، دارای

شجاعت و دارای جود و سخاوت باشد. این، چهار استوانه اصلی است. انسان کامل کیست؟ انسان کامل آن کسی است که در عین این که در لباس انسانیت است و در پوشش گوشت و پوست و استخوان است، در عالم ملکوت بر فرشته تسلّط داشته باشد. به چنین شخصی می‌گویند: «انسان کامل». این انسان کامل، اشرف از این افراد نوعی انسان‌هاست. نسبت انسان کامل به سایر افراد انسان، مثل نسبت انسان است به سایر انواع حیوانات. برّه‌ها و بزغاله‌ها چه نسبتی به ما دارند؟ عیناً ما به نسبت انسان کامل، همین نسبت را داریم. آن‌ها یک حقایق و جواهر عالیه‌ای هستند که ما در جنب آن‌ها، مثل حیوانات هستیم در جنب ما. این انسان کامل، اشرف است از افراد انسان.

همان‌طور که بیان شد، قاعده این بود: نور وجود، نور حیات و زندگی، نور علم، نور قدرت، از مقام منبع نور -یعنی خدا که (اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) [10] - از آن معدن نور بلکه معدن انوار، نور وجود و حیات محال است به نوع جماد برسد مگر این که در رتبه قبل، نوع نبات گرفته باشد. و محال است به نوع نبات برسد مگر این که در رتبه قبل، نوع حیوان -نه یک حیوان خاص- گرفته باشد. در عالم نوع حیوان محال است حیات و زندگی پیدا کند مگر این که نوع انسان، نور حیات را گرفته باشد. و نور وجود و حیات محال است به نوع انسان برسد مگر این که در رتبه قبل، انسان کامل وجود و حیات را گرفته باشد. دقّت شود: در رتبه قبل، نه زمان قبل. مغالطه نشود! «در رتبه قبل».

پس نور همه کمالات، ابتدا به انسانِ کامل می‌رسد و او برای نوعِ انسان، مجراست؛ نوع انسان، مجراست برای نوع حیوان؛ نوع حیوان مجراست برای نوع نبات؛ و نوع نبات مجراست برای نوع جماد.

به حکم قاعده امکان اشرف، آن که رتبه‌اش شریف‌تر و بالاتر است، او باید نور حیات را زودتر بگیرد. پس تا در این عالم، انسان کامل وجود پیدا نکند، محال است انسان وجود پیدا کند. محال است! چون او اشرف است و اشرف بر اخس مقدّم است، او باید نور حیات، نور علم و نور قدرت را بگیرد و باید مجرای فیض برای این‌ها بشود.

این انسان کامل، تعبیرات مختلفی دارد. البتّه مراد، بدنِ انسان کامل نیست؛ بلکه منظور، روح انسان کامل است.

این روح انسان کامل، اسم‌های مختلفی دارد. حکمای پهلوی که در هزار و اندی سال قبل در ایران تلألؤ کرده‌اند، و اهل قوچان خراسان بوده‌اند. حاج ملاهادی سبزواری می‌گوید:

الفهلویون الوجود عندهم مراتبا غنی و فقرا تختلف

حقیقة ذات تشکک تعم کالنور حیثما تقوی و ضعف [11]

این‌ها اسم این شخصی را که ما به عنوان انسان کامل اسم بردیم، می‌گویند: «کدبانوی عالم طبیعت» یا «کدخدای عالم طبیعت». کدخدا کیست؟ کدخدا، یعنی: فرمانده دِه. کدبانو کیست؟ فرمانده خانه. هرچند در این زمانه، دیگر کدبانو نداریم! این زن‌های حالا، کدبانو نیستند. این‌ها، درس خوانده‌اند و به خانه، کاری ندارند! این‌ها باید صبح تا ظهر به اداره بروند! آن‌جا، جان بدهند! بعد هم به رستوران بروند و ساندویچ بخورند. التفات فرمودید؟ کدبانو، ننه‌های ما و زن‌های قدیمی بودند!

انسان کامل، کدبانوی عالم طبیعت یا کدخدای عالم طبیعت است. حکمای پهلوی از این فرد کامل بشری، به «کدخدای عالم طبیعت» تعبیر می‌کنند.

حکمای مشّاء از انسان کامل به «عقل عاشر» تعبیر می‌کنند که عقل عاشر، فعّال در عالم مادّه است. آن‌ها ده تا عقل قائل بودند، عقل اوّل و دوم و سوم و ... . بیچاره‌ها، عقل‌هایشان کمی نارس است! چون آن‌ها برای هر فَلَکی، یک عقل و یک نَفْس معین می‌کردند. بعد معلوم شد همه آن فلک‌هایی که آن‌ها خیال می‌کردند، موهوم بوده است. هم نفوس فلکی‌شان موهوم بود و هم این عقولی که درست کرده بودند، موهوم است.

آقایان طلبه‌ها! باز اگر حرف صحیحی باشد، حرف شیخ اشراق است که عقول طولیه و عقول عرضیه، انوار اسپهبدیه و قواهر اعلون را مطرح نمود.

پس فلاسفه مشاء به انسان کامل می‌گویند: «عقل فعّال»، یعنی آن مدیر و مدبّری که بر مسلّط و مهیمن بر عالم مادّه است و فلاسفه پهلوی، اسمش را می‌گذارند: «کدخدای عالم طبیعت.»

در دیانت و در اصطلاح شرایع، اسم او را می‌گذارند: «حجّةالله»، «خلیفةالله»، «مرآة اتمّ و مجلاة اقدم خدا»، «اسم کوْنی اعظم خدا». این‌ها، اسم همان شخصیت کاملی است که واسطه فیض برای این نشئه است. گروهی می‌گویند: «کدخدای طبیعت»، گروهی می‌گویند: «عقل فعّال» و در لسان شرع می‌گویند: «حجّةالله» و «خلیفةالله». ما به اسم کاری نداریم، به مُسمّی توجّه داریم.

تُرکه گفت: «آقا! من اوزوم ایستیروم.» عربه گفت: «پدر سوخته! این حرف‌ها را نزن. انا اریدُ العِنَب.» ایرانیه گفت: «هر دویتان غلط گفتید! من انگور می‌خواهم.» این‌ها نزدیک بود کلّه کدوی هم بزنند! یک نفر که هر سه زبان فارسی و عربی و ترکی را بلد بود، پیدا شد. جلو آمد و گفت:

«چرا داد و قال می‌کنید؟» عربه گفت: «انا اریدُ العنب.» گفت: «خیلی خوب!» ایرانیه گفت: «بنده انگور می‌خواهم.» گفت: «خیلی خوب!» تُرکه گفت: «من اوزوم ایستیروم.» گفت: «خیلی خوب!» بعد گفت: «داد و فریاد نکنید. کلّه کدو هم نزنید.» رفت یک خوشه انگور آورد. به عربه گفت: «همین است؟ هذا؟» گفت: «نعم! نعم! خدا پدرت را بیامرزد!» به ایرانیه گفت: «همین را می‌خواهی؟» گفت: «بله.» به تُرکه هم گفت: «همین است؟» گفت: «بله.»

اختلاف در بعضی مواقع، در لفظ است. عقل فعّال حکمای مشاء و کدخدای طبیعت حکمای پهلوی و حجةالله که شرایع می‌گویند، هر سه یک حقیقت است. سه اسم برای آن انسان کامل گفته‌اند. هر اسمی، به یک عنایتی است.

نتیجه چه شد؟ پس نتیجه این شد که در رتبه‌های وجود، حجةالله از نوعِ انسان، اشرف است. و به حکم قانون «امکان اشرف»، هر فیضی که از خدا می‌رسد، در درجه اوّل، باید به اشرف برسد و اشرف، واسطه رسیدن فیض به اخس خواهد بود. ابتدا باید این فیض به اعلی برسد و باید اعلی، واسطه فیض به ادنی باشد. پس فیض حیات و زندگی و فیض وجود و هستی، اوّل باید به حجةالله برسد، ثمّ به سایر بشر. محال است بشر روی زمین وجود داشته باشد، جز این که باید حجةالله موجود شده باشد. «روی زمین بودن حجةالله» یک عنایت دیگری دارد که آن عنایت هم باید ضمیمه بشود. البتّه این قاعده، در ابدائیات است ولیکن با یک عنایتی که صدرالمتألّهین هم متوجّه شده و در «شرح اصول کافی» گفته است -که من آن عنایت را هم، ان شاء الله فردا شب اشاره می‌کنم- حجةالله باید بر روی این کره زمین باشد.

محال است بشر باشد جز این که باید به سَبقِ رتبی ذاتی و به معنای واقعی، وجود و حیات را حجةالله، کدخدای عالم و عقل فعّال به معنای واقعی، داشته باشد تا بشر باشد. پیش از بشر باید حجّت خدا باشد. بعد از بشر هم باید حجّت خدا باشد. بین قبل و بعد هم باید حجّت خدا باشد.

ببوسم نعلین اصحابت را ای امام صادق7! خاک پای اصحابت را طوطیای چشمانم کنم ای امام صادق7 که چه بودی! چه بودی که تمام این مطالبی را که روی موازین حکمت و فلسفه و برهان منطقی است -و من والله اجمالش را برایتان بیان کردم، یعنی یک دهم مطلب را برایتان گفتم- این مطلب را امام صادق7 ما در دو جمله مختصر گفته است. کدام برهان بر حقّانیت امام صادق7، بهتر از این است؟ کدام معجزه بالاتر از این معجزه علمی است؟ امام صادق7 پیش کدام فیلسوف درس خوانده بود؟ کجا فلسفه افلاطون و ارسطو را دیده بود؟ کجا زیر دست معلّمی نشسته بود و

این حرف‌ها را شنیده بود؟ در زمان امام جعفر صادق7، این حرف‌ها اصلاً وجود نداشت. در منطقه آسیا قطعاً وجود نداشت. در اروپا، یک مشت اروپاییِ‌های یونانی، چرت و پرت‌هایی برای خودشان می‌گفتند! و این مطالب را در دوره هارون الرشید، برای ضربت به اسلام، وارد جامعه کردند.

آقایان اهل علم! امام صادق7 ما چه می‌فرمایند؟ به ایشان بنازید! بدانید که شما در مکتب یک چنین بزرگواری دارید درس می‌خوانید. شما فرمایشات یک چنین بزرگواری را تحلیل و تجزیه علمی می‌کنید و نتیجه‌اش را در رساله‌های عملی‌تان و در کتاب‌های استدلالی‌تان به مردم تحویل می‌دهید.
امام صادق7 فرمودند: «الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَ مَعَ الْخَلْقِ وَ بَعْدَ الْخَلْقِ.» [12] حجّت خدا پیش از آفرینش، حین آفرینش و پس از آفرینش است.

اهل علم! این نکته خیلی حسّاس است. در هر نشئه‌ای، به تقدّم ذاتی، باید حجّةالله مجرای فیض باشد. پیغمبر9، فقط همین آدمی نیست که در رحِمِ آمنه آمد و بعد به اذن الله، تعلّق خاطر پیدا کرد به آن بدن گوشتی و در سنه عام الفیل در مکه به دنیا آمد. پیغمبر9 که این نیست! این بدن پیغمبر9 و مال این نشئه است. این پیغمبر9 به روحانیتش، یک وجود عظیم وسیع دیگری است که ارواح را در قبضه گرفته است. این پیغمبر9 به مقام نورانیت شبحیت خود که «كنَّا أَشْبَاحاً مِنْ نُورٍ تَحْتَ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللهَ وَ نُقَدِّسُهُ وَ نُمَجِّدُهُ» [13] ، در مقام شبحیتش بر عالم انوار و بر عالم اظلّه تلألأ داشت و واسطه فیض بود.

این نکته، یک موجی است که حالا نمی‌توانم شرح دهم. اصلاً به خود پیغمبر9، این مجالس اقتضا نمی‌کند که من آن موج را بالا بیاورم. آن موج، خواصِّ اهل علم می‌خواهد تا از روی روایات بگویم که چه می‌گویم؟ در مورد این پیغمبر9 «كنْتُ نَبِیاً وَ آدَمُ بَینَ الْمَاءِ وَ الطِّینِ» [14] که چیزی نیست! «إنَّ اللهَ بعثَ محمداً و هو روحٌ فی الأرواح». [15] کجایید؟ برو بالاتر! «كنَّا أَشْبَاحاً مِنْ نُورٍ تَحْتَ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللهَ وَ نُقَدِّسُهُ وَ نُمَجِّدُهُ» این‌ها روایات است؟ می‌فهمید چه می‌گویم؟

آن وقت بعضی خیال کرده‌اند پیغمبر9 هم یک حاج سید محمّد عرب است! عطّار است، بقّال است، ... یک حاج سید محمّد است که چهار تا کلمه در دهانش گذاشته‌اند و گفته‌اند: «بگو!» ای خاک بر سر ما با این پیغمبر شناسی!

این پیغمبر9 و ائمّه:، کدبانوهای عالم وجود هستند، نه فقط این کره! این کره زمین که چیزی نیست!

یک عبارت از امام حسن عسکری7 برایتان بخوانم. این عبارت به خط حضرت عسکری7 دیده شده است و شهید ثانی رضوان‌الله‌علیه در «دُرّة الباهرة فی اسلاف الذریة الطاهرة» از استادش که به خط حضرت عسکری7 دیده است، نقل می‌کند. عبارتش را برایتان بخوانم، کیف کنید:

«قَدْ صَعِدْنَا ذُرَی الْحَقَائِقِ بِأَقْدَامِ النُّبُوَّةِ وَ الْوَلَایَةِ وَ نَوَّرْنَا السَّبْعَ الطَّرَائِقَ بِأَعْلَامِ الْفُتُوَّةِ و الهدایة فَنَحْنُ لُیُوثُ الْوَغَی وَ غُیُوثُ النَّدَی» [16]

سه تا شعر بخوانم و بعد، دنباله روایت را برایتان می‌خوانم. برای این که رفقایی که سواد عربی ندارند، خسته نشوند، سه تا شعر می‌خوانم.

ما فقیران که بي سر و پاییم چرخ بانا، ستیزه نتوان کرد

کارفرماي چرخ میناییم کو به زیر است و ما به بالاییم

چرخ در قبضه این بزرگواران است. چرخ از پرده سوم شعاع نور این‌ها خلق شده است.

آن فقیري که شهریاران را

تاج بخشاست، همّتش ماییم

آن که یک کلباس کرباس پوشیده و کفش‌هایش را هم، وقتی که پاره می‌شود خودش وصله می‌کند! قربانت بروم علی! قربان قنبرت بروم!

اصحاب سرّ دلیم، انوار لم یزلیم

گر ما ز آب و گلیم، زآب و گِل دگریم

آیینه احدیم

ما اهل بیت:، چنین هستیم:

«وَ فِینَا السَّیْفُ وَ الْقَلَمُ فِي الْعَاجِلِ وَ لِوَاءُ الْحَمْدِ وَ الْعَلَمُ فِي الْآجِلِ وَ أَسْبَاطُنَا خُلَفَاءُ الدِّینِ وَ حُلَفَاءُ الْیَقِینِ وَ مَصَابِیحُ الْأُمَمِ وَ مَفَاتِیحُ الْکَرَمِ فَالْکَلِیمُ أُلْبِسَ حُلَّةَ الِاصْطِفَاءِ لَمَّا عَهِدْنَا مِنْهُ الْوَفَاءَ وَ رُوحُ الْقُدُسِ فِي جِنَانِ الصَّاقُورَةِ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاکُورَةِ وَ شِیعَتُنَا الْفِئَةُ النَّاجِیَةُ وَ الْفِرْقَةُ الزَّاکِیَةُ صَارُوا لَنَا رِدْءاً وَ صَوْناً وَ عَلَی الظَّلَمَةِ أَلْباً وَ عَوْناً وَ سَیَنْفَجِرُ لَهُمْ یَنَابِیعُ الْحَیَوَانِ بَعْدَ لَظَی النِّیرَانِ لِتَمَامِ الطَّوَاوِیَةِ وَ الطَّوَاسِینِ مِنَ السِّنِینَ.»

این را برایتان معنا می‌کنم. می‌دانید ما که هستیم؟

ما کسانی هستیم که موسی کلیم7 را، لباس کلیمیت بر تنش نکردند مگر این که از او در ذرّ اولی پیمان گرفتند. ذرّ اولی داریم، ذرّ ثانیه داریم، ذرّ ثالثه داریم. به روایات مراجعه کنید. در ذرّ اولی، از موسی کلیم7 پیمان گرفتند که ولایت ما را قبول کند و ما را ولی خودش بداند. یعنی ما را واسطه فیض بین خدا و بین خودش بداند. این پیمان ولایت را از او گرفتند، گفتند: «تو را کلیم خود قرار می‌دهیم.» عهدِ ولایتِ اهل بیت: در عالم ذرّ گرفته شده است. کجایند این بچّه‌های نخود کشمش خور؟

روایت دارد: «مَا بَعَثَ اللهُ نَبِیاً قَطُّ إِلّا بِوَلَایتِنَا وَ الْبَرَاءَةِ مِنْ عَدُوِّنَا» [17] خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر این که قبلاً از او ولایت ما عهد و پیمان گرفت؛ ما چهارده تا را که اولشان پیغمبر9 است و آخرشان امام زمان7. انبیاء باید ما را به ولایت قبول می‌کردند تا لباس نبوّت بر قامت آن‌ها می‌پوشاندند. این‌ها در روایات است. بروید مراجعه کنید. یکی و دو تا و ده تا نیست.

«وَ رُوحُ الْقُدُسِ فِی جِنَانِ الصَّاقُورَةِ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكورَةِ» درباره روح القدس که اعظم از ملائکه است، این مطلب را می‌فرماید. «صاقورة» در روایات، باغی در آسمان چهارم است. می‌فرماید: ما یک باغی در آسمان چهارم داریم. روح القدس را بردند در آن باغ. از میوه‌های نورس آن باغ و میوه‌هایی که تازه رسیده، به قول ما، آن چاغاله‌ها، به او دادند. نورس خیلی پخته نیست. پخته آن است که سر درخت می‌ماند، آفتاب خوب به آن می‌تابد و پخته می‌شود؛ زردآلوی خوب، آن است. آن زردآلویی که اوّل می‌آید، نورس است و به اصطلاح کال است؛ این را می‌گویند: «باكورة». روح القدس از میوه‌های نورس باغ آسمان چهارم ما خورد، شد «روح القدس»! آن وقت کسی که از میوه‌های رسیده بخورد، چه خواهد شد؟ آن که از میوه‌های باغ زیر عرش ایشان بخورد چه خواهد شد؟

«وَ شِیعَتُنَا الْفِئَةُ النَّاجِیةُ وَ الْفِرْقَةُ الزَّاكیةُ صَارُوا لَنَا رِدْءاً وَ صَوْناً وَ عَلَى الظَّلَمَةِ أَلْباً وَ عَوْناً وَ سَینْفَجِرُ لَهُمْ ینَابِیعُ الْحَیوَانِ بَعْدَ لَظَى النِّیرَانِ لِتَمَامِ الطَّوَاوِیةِ وَ الطَّوَاسِینِ مِنَ السِّنِینَ.» که دیگر آخرش را نمی‌خوانم!

نتیجه چه شد؟ نتیجه‌ای که امشب گرفتیم، مقدّمه علمی بود که این مقدّمه علمی را کاملاً به ذهن بسپارید. مقدّمه علمی این است: تا امام زمان7 نباشد، ما نیستیم. بدبخت‌ها! تا حجّت خدا نباشد، ما نیستیم. امام حسن عسکری7 بود که مردم بودند. امام علی الهادی7 بود که بشر بود، که این زمین و این آسمان بود. تا پیغمبر خاتم9 نبود، اصلاً موجوداتی در این نشئه نبودند. زمین، آنی از حجّت خدا

خالی نیست. و باز این از فرمایشات ائمّه ما: است: «لَوْ بَقیتِ الأرْضُ بِلا حُجَّةٍ، لَساخَت بِأهْلِها» [18] . در روایات، عبارت «لو لا الحجة» نداریم. اگر زمین، آنی بدون حجّت خدا و کدبانوی عالم طبیعت باشد، اهلش را به خودش فرو می‌برد. بقای زمین و بقای این جهانِ آب و گِل، به تمام مراتبش از جماد تا به انسان، به وجود مسعود حجّت خداست که حجّت خدا در این هیکل و در این قالب آب و خاک باید باشد و الا، حجّت خدا در قالب نوری خودش، در عالَمِ خودش، محور است. امّا این عالم هم محور می‌خواهد. این عالم هم مدار می‌خواهد. این عالم هم قطب می‌خواهد. قطب و محور و مدار باید از سنخ خود این عالم باشد؛ لذا باید امام زمانِ گوشت و پوستی و در هیکل بشری، در این عالم باشد. اگر او نباشد، هیچ کدام از ما نیستیم.

سه دسته روایات داریم. شیخ حرّ عاملی رضوان‌الله‌علیه از «محمّدون ثلاث اُخر» [19] است و از بزرگان محدّثین ما است و صاحب کتاب «وسائل الشیعه» است که سیصد و چند سال است کتاب او، مأخذ استنباط فقها و مقلّدین ما شده است. این بزرگوار، کتابی نوشته‌اند [20] و در این کتابشان حدود شصت حدیث نقل کرده‌اند که در این احادیث، این مطلب به سه نوع عبارت مختلف، بیان شده است. عبارت اوّل این چنین است: «الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَ مَعَ الْخَلْقِ وَ بَعْدَ الْخَلْقِ.» [21] حجّت خدا و کدبانوی دنیا، پیش از آفرینش، بعد از آفرینش و با آفرینش وجود دارد. عبارت دوم: «لَوْ بَقِیتِ الأرْضُ بِلا حُجَّةٍ، لَساخَتْ بِأهْلِها» [22] اگر زمین، یک لحظه بدون حجّت خدا باشد، اهلش را به خودش فرو می‌برد؛ نه فقط ما را، بلکه حتّی حیوانات و گیاهان را. یعنی زمین از هم می‌پاشد. و عبارت سوم: «اگر در روی زمین، دو نفر بشر باشند، یکی از آن‌ها حجةالله خواهد بود.» [23] زمین بدون حجّت نمی‌شود. اگر دو تا بودند، یکی‌شان حجةالله است. این بزرگوار به این سه نوع عبارت، حدود شصت حدیث از پیغمبر: و ائمّه: نقل فرموده است.

صدق این احادیث را، منطق اوّلیه بنده تأیید می‌کند. مذهبی که با عقل مطابق است، مذهب ما شیعه است. حنفی‌ها قائل به بقای حجّت و وجود حجّت نیستند. حنبلی‌ها قائل نیستند. شافعی‌ها قائل نیستند. مالکی‌ها قائل نیستند. وهابیت -هداهم الله او خذلهم الله- قائل به این مطلب نیستند. نصارا قائل نیستند. یهود قائل نیستند. آن مذهبی که مطابق این میزان عقل و این برهان منطقی، در این پیکره بزرگ همراه قدم به قدم رفته است، مذهب ما شیعه اثنی‌عشریه است که می‌گوییم زمین خالی از حجّت نیست و بعد از امام حسن عسکری7، پسرش7 حجّت خداست و الآن هم بر روی زمین است.

خدایا به حقّ قرآن عظیم و به روح مطهّر خاتم النبیین9، چشم همه این جمع را به جمالش روشن فرما. دست همه ما را به دامانش برسان.

وقت گذشت ولی من عذر نمی‌خواهم! من وظیفه شرعی خودم می‌دانم اگر ده تا پیدا بشوند و حاضر باشند مطالب اعتقادی را بشنوند، وظیفه لازمه شرعی خودم می‌دانم که بگویم. به جان خودم می‌توانم منبر بروم و همین مسجد را غرق از جمعیت کنم. ولی یک پول فایده ندارد! اگر ده تا پیدا بشوند بخواهند معتقداتشان را یاد بگیرند من وظیفه لازمه شرعی خودم می‌دانم. اگر این مبحث را وارد شدم، وظیفه‌ام بود یک قدری شرح بدهم. حالا وقت گذشت امّا هیچ عذر نمی‌خواهم! ان شاء الله تعالی این وقت از شما به عبادت گذشته است. از بنده هم ان شاء الله تصدّق سر شما، به عبادت و انجام یک وظیفه لازمه‌ای گذشته است.

یک کلمه مصیبت می‌خوانم. چون مجلس، بدون نمک امام حسین7، بی‌مزه است. یک کلمه مصیبت می‌خوانم، بعد می‌رویم در خانه خدا. ان شاء الله فردا شب راجع به امام زمان7 از یک جهت دیگری وارد می‌شویم و باز یک قصصی هم راجع به حضرت خواهیم گفت.

گفت: اي گروه! هر كه ندارد هواي ما

سر گيرد و بُرون رود از كربلاي ما

«أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ وَ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا.» [24]

«آگاه باشید! من به شما اجازه می‌دهم که همه‌تان دسته‌جمعی از این سرزمین خارج شوید و من بیعت خود را از شما برداشتم. و اینک شب است که شما را فرا گرفته است. آن را مَرکبِ خود قرار دهید.»

قربانت بروم ای امام حسین!

امام حسین7یک منبر رفت، عالم را آتش زد! برای یک عدّه مستمع مخصوص، منبر رفت. شب عاشورا، سیدالشهدا7 بر کرسی نشست.

خدایا! به امام حسین7، همین جمعیت را شب عاشورا به کربلا مشرّف بفرما.

امام حسین7، جمعی اصحاب مخصوص دارد. امام حسین7، مرد فریب نیست؛ مرد مکر و حیله نیست؛ امام حسین7، مرد صریح است، مرد واضحِ روشن است. باید کسی مأخوذ حیاء نشود. باید مطلب را به شبهه نگذراند. برای روشن کردن راه، بر کرسی برآمد: [25]

«من در روی زمین اصحابی با وفاتر و اهل بیتی نیکوکارتر از شما سراغ ندارم. خدا به شما جزای خیر دهاد! اصحاب من! همراهان من! بدانید کار ما به کشته شدن کشیده است. این قوم، غرضشان ریختن خون من است یا گرفتن از من، بیعت ابن‌زیاد و یزید را. محال است بیعت بدهم و خودم را به ابن‌زیاد و یزید بفروشم. مرا می‌کشند و قصد این قوم، کشتن من است. شما خودتان را به کشتن ندهید. شب است. تاریک است. اگر می‌خواهید، بروید.»

دل‌هایتان را بفرستید کربلا، منقلب شود و بسوزد، بلکه دانه اشکی جاری شود.

این شب و این دشت پهناور به پیش این حسین و این زمین کربلاست

باز گیرید اي رفیقان رخت خویش سوي تا سوي، تیرباران بلاست

آهای، اصحاب من!

کار این قوم جفاجو، با من است

هرکه جزمن، زین کشاکش ایمن است

«برخیزید بروید! خودتان را به کشتن ندهید.»

یک کلمه دیگر گفت، جگر همه را آتش زد. من بگویم شما هم می‌سوزید. ولی تنها به اشک قناعت نکنید. ناله‌هایتان را هم بلند کنید.

این عبارات را که گفت، آن وقت صدا زد: اصحاب من! بلند شوید بروید. همین طور که می‌روید، تنها نروید! حبیب! بلند شو دست علی اکبر7 را بگیر. اصحاب من! «وَ لْیأْخُذْ کلُّ رَجُلٍ مِنْکمْ بِیدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَیتِی وَ تَفَرَّقُوا فِی سَوَادِ هَذَا اللَّیلِ وَ ذَرُونِی وَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ فَإِنَّهُمْ لَا یرِیدُونَ غَیرِی» [26] . هر کدام دست یکی از جوان‌های من را بگیرید و با خود همراه ببرید.

بحقّ مولانا الحسین المظلوم7 و باهل بیته و اصحابه السعداء، با حال توجّه به درگاه خدا، ده نوبت بلند:

یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله.

[1] . قصص: 51

[2] . الرحمن: 36 و 27

[3] . اين مضمون در روايات متعددي آمده است:

عن جَابِرِبْنِ عَبْدِاللهِ: قَالَ رَسُولُ اللهِ9: «... نَحْنُ وَجْهُ اللهِ...» بحارالأنوار، ج25، ص22

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ7: «أَنَا وَجْهُ اللهِ وَ أَنَا ...»؛ بحارالأنوار، ج39، ص349

به نقل از حضرت باقر7: الكافي، ج1، ص143 و 145/ التوحيد (للصدوق)، ص150 / بصائرالدرجات، ج1، ص61 و 65 و 65 / بحارالأنوار، ج24، ص114 و 116 و 117 و 196

به نقل از حضرت صادق7: التوحيد (للصدوق)، ص150 و 151/ بصائرالدرجات، ج1، ص66 / بحارالأنوار، ج24، ص115 و 192 و 197 و 203

به نقل از حضرت كاظم7: بصائرالدرجات، ج1، ص66 / بحارالأنوار، ج24، ص116

[4] . رعد: 35

[5] . بحارالأنوار، ج8، ص92 به نقل از صحيحين / الجواهر السنية في الأحاديث القدسية (كليات حديث قدسى- مترجم)، ص710 به نقل از تفسير مجمع البيان

[6] . «عَنْ جَابِرِبْنِ عَبْدِاللهِ قَالَ: قُلْتُ لِرَسُولِ اللهِ9: أَوَّلُ شَيْءٍ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى مَا هُوَ؟ فَقَالَ: نُورُ نَبِيِّكَ، يَا جَابِرُ! خَلَقَهُ اللهُ ثُمَ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ.» بحارالأنوار، ج15، ص24

[7] . نور: 35

[8] . اعلي: 1

[9] . الكافي، ج1، ص143 و 144 / بحارالأنوار، ج91، ص6

[10] . نور: 35

[11] . «وجود از نظر «فهلويون»، حقيقتی است كه دارای مراتب مختلف است كه همه موجودات را در بر می گيرد كه اختلاف مراتبش مانند اختلاف غنی و فقير می باشد و نيز مانند نور كه شدّت و ضعف پيدا می كند.»؛ شرح منظومه، ج 2، ص104

[12] . الكافي، ج1، ص177 / كمال‌الدين و تمام النعمة، ج1، ص232 / بحارالأنوار، ج23، ص38

[13] . بحارالأنوار، ج36، ص302

[14] . بحارالأنوار، ج16، ص402 به نقل از مناقب ابن شهرآشوب

[15] . ؟؟؟؟

[16] . بحارالأنوار، ج75، ص378

[17] . بحارالأنوار، ج24، ص330 به نقل از تفسير عياشي

[18] . عين اين عبارت در متون روايي يافت نشد ولي اين مضمون، با عبارات مختلفي در روايات مشاهده مي‌شود. به عنوان نمونه:

«عَنْ أَبِي‌جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ7 أَنَّهُ قَالَ: لَوْ أَنَّ الْإِمَامَ رُفِعَ مِنَ الْأَرْضِ سَاعَةً لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا وَ مَاجَتْ كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِهِ.»؛ الغيبة للنعماني، ص139

«قَالَ أَبُوعَبْدِاللهِ7: لَوْ خَلَتِ الْأَرْضُ سَاعَةً وَاحِدَةً مِنْ حُجَّةٍ لِلَّهِ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا»؛ الغيبة للنعماني، ص141

«عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا7 قَالَ: قُلْتُ لَهُ: تَكُونُ الْأَرْضُ وَ لَا إِمَامَ فِيهَا؟ فَقَالَ7: لَا. إِذاً لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا.»؛ عيون أخبارالرضا7، ج1، ص272 / بحارالأنوار، ج23، ص28 / إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج1، ص127 و 149 و 157

«عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ جَعْفَرٍ الْحِمْيَرِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ الرِّضَا7 فَقُلْتُ: تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ حُجَّةٍ؟ فَقَالَ7: لَوْ خَلَتِ الْأَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا.»؛ كمال‌الدين و تمام النعمة، ج1، ص204 / بحارالأنوار، ج23، ص29 / إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج1، ص127 و 158

«عَنْ أَبِي‌جَعْفَرٍ7 يَقُولُ: لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ يَوْماً بِلَا إِمَامٍ مِنَّا لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا»؛ كمال‌الدين و تمام النعمة، ج1، ص204 / بحارالأنوار، ج23، ص37 / إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج1، ص133

[19] . عبارت «محمّدون ثلاث» اگر با قيد «أوّل» باشد، مقصود از آن‌ها صاحب كتب اربعه، يعنى جوامع حديثى اوليه شيعه و به شرح ذيل است:

1. محمد بن يعقوب كلينى (م ۳۲۸) صاحب «كافى».

2. محمد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى (م ۳۸۱) صاحب كتاب «من لايحضره الفقيه».

۳. محمد بن حسن طوسى، (م ۴۶۰) صاحب كتاب‌هاي «تهذيب الاحكام» و «الاستبصار فيما اختلف من الاخبار».

و اگر «محمّدون ثلاث» با قید «اُخَر» باشد، مقصود صاحبان جوامع ثانویه شیعه و به شرح ذیل است:

۱. محمد محسن ملقب به فیض کاشانی (م ۱۰۹۱) صاحب کتاب «الوافی».

۲. محمد بن حسن حر عاملی (م ۱۱۰۴) صاحب کتاب «تفصیل وسائل الشیعه».

۳. محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (م ۱۱۱۰) صاحب کتاب «بحارالأنوار الجامعه لدرر اخبار الائمّه الاطهار:».

[20] . کتاب «إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات»

[21] . الكافي، ج1، ص177 / كمال‌الدين و تمام النعمة، ج1، ص232 / بحارالأنوار، ج23، ص38 / إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج1، ص102 و 138 و 157

[22] . توضیحات قبلاً گذشت.

[23] . «قَالَ الصّادِقُ7: لَوْ لَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةَ.»؛ الكافي، ج1، ص179 و 180/ بحارالأنوار، ج23، ص52 و 53 / إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج1، ص132 و 138 و 157

[24] . بحارالأنوار، ج44، ص316 / الأمالي (للصدوق)، ص156 / اللهوف على قتلى الطفوف (ترجمه فهری)، ص91 / وقعة الطف (ابومخنف کوفی)، ص197

[25] . «اللَّهُمَ إِنِّي لَا أَعْرِفُ أَهْلَ بَيْتٍ أَبَرَّ وَ لَا أَزْكَى وَ لَا أَطْهَرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَا أَصْحَاباً هُمْ خَيْرٌ مِنْ أَصْحَابِي ...»؛ بحارالأنوار، ج44، ص316 / الأمالي (للصدوق)، ص156

[26] . اللهوف على قتلى الطفوف (ترجمه فهری)، ص91 / وقعة الطف (ابومخنف کوفی)، ص197